



بازتاب

آوازه

شاعره امید

از همان روزهای آغاز تیرماه سال ۱۳۲۵ که شعر خوانی «ژاله» در نخستین کنگره نویسندگان ایران بحث و جدلی را برانگیخت، ناقدان دریافتند که شاعری از نوع دیگر. از «جنس» شاعران مشروطه وارد میدان شده است. او البته سرودن شعر را از سیزده سالگی آغاز کرده و نخستین مجموعه شعر خود را با نام «گل‌های خودرو» دو سال پیش از برگزاری کنگره انتشار داده بود. ولی برخاستن و شکفتن در برابر ۷۸ شاعر و ناقد غالباً نام آور. چون بهار، پورداوود، صورتگر، رعدی آذر خشی، خانلری، همانی، یغمایی، نفیسی، طبری، شهریار، حمیدی شیرازی، توللی و... راه را برای سر بر آوردن او هموار کرده است.

«بهار»، رئیس کنگره، با آن که عنایتی به شاعره جوان داشت، به ملاحظه‌های سیاسی، نگذاشته او شعر برگزیده خود را بخواند و با این کار ولوله‌ای در میان زنان ادیب شرکت کننده در کنگره انداخته و فردای آن روز وادار شده او را از نوبه شعر خوانی دعوت کند. البته به شرط آن که شعر دیگری بخواند! و اما همان شعر ناخوانده در گلو مانده. حس و حال زنانه‌ای را نشانه می‌زده که پای در جای پای «عارف» و «عشقی» نهاده است:

«خراب گشته دلم، از خرابی وطنم / فکنده منظر این ملک، آتشم بر جان
... از این مناظر غم خیز در شگفتم من / که در دین همه بدبخت کی شود درمان؟»
چرا نباید، خوشبخت باشد این ملت؟ / چرا نباید، شاداب باشد این بستان؟
ژاله خود می‌گوید از ستین نوجوانی زیر تأثیر «امیرزاده عشقی» بوده است.
«شعر عشقی از یک سو روحیه مبارزه جویی و ناسازگاری با محیط را در (او) شعله‌ور ساخته و از سوی دیگر سر خوردگی و بیزاری را که در طبیعت او از اول جوانه‌هایی داشته پرورش داده است. ولی ما گمان می‌کنیم که تأثیری که عشقی «از سوی اول» در او نهاده بسیار برجسته‌تر می‌نماید. «روحیه مبارزه جویی»های امیدوارانه همیشه در زندگی، و در شعر - ژاله، سر خوردگیها را سرکوب کرده است! اگر چنین نمی‌بود،



ژاله اصفهانی

این همه فراز و فرود نیز در زندگی او نبود. عشق مبارزه و امید پیروزی جانمایه آفریده‌های اوست. همین عشق و امید، کمابیش پنجاه سال آوارگی را - طی دو مهاجرت - برای او بهار مغان آورده است. سرخوردگیها در این دو مهاجرت گاه بسیار سنگین بوده ولی باز نتوانسته بر آمیزه «عشق و امید» غلبه کند. ژاله از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۷۶، سیزده مجموعه شعر انتشار داده. در سال ۱۳۷۸ سرگذشت نامه خود را با عنوان «سایه سالها» به بازار فرستاده و به تازگی گزیده‌ای از شعرهای خود را در یک دیسک باز خوانده است.

عنوانی که بر پیشانی دیسک «ژاله اصفهانی» نشسته است، دقیقاً همان «آمیزه‌ای را که از آن گفتیم نشانه می‌زند: «که هر پیروزی، اول، آرزو بود!». هر چند اینک او در گذر زمان دریافته که «ای بسا آرزو که خاک شده است»، ولی هنوز نتوانسته گریبانش را از کف آمیزه‌ای که در نهانخانه جانش نشسته است، رها کند. و چه بهتر! ژاله دیسک خود را با تراوشات همین آمیزه با «مهربانی لبخند» آغاز می‌کند:

«درخت خشک زمستان پر از شکوفه شده
شگفت نیست اگر من ز نو شکفته شوم»

هزار و یکشب افسانه نگفته شوم

خوشا شکوه گل سرخ در صحاری سرد / و مهربانی لبخند در تلاطم درد!
چشم شاعر همه‌اش به شکفتن است، همان گونه که در طبیعت، در انسان مولوی آرزو می‌کرد، چیزی را که یافت نمی‌شود، جستجو کند. «جستجو» بسیار مهمتر از «یافتن» است. ژاله نیز زیر تأثیر مولوی «آرزو»ها را ردیف می‌کند: «چون باغ گل شکفتن شگبیم آرزوست». هیچگاه برای «آرزوهای تازه» دیر نیست! اگر هم دیر باشد، همان آرزوی دیر را می‌توان آرزو کرد! آیا همین «آرزوهای دیر»، ما را به «تسلی دیررس» تبدیل نکرده است که «همه جا دیر کرده ایم»؟!

ژاله در همان سالهای سنگین مهاجرت اول با رؤیاهای شاعرانه، «تشویش» درونی خود را می‌خواند و برای رهایی از بن بست «هزار راه» پیدا می‌کند:
«به دوش روح چه سنگینی دل‌آزاری است / خیال آن که رهی نیست در پس بن بست

برای مردم دهر و در این جهان فراخ / هزار راه رهایی و روشنایی هست!
در سالهای مهاجرت دوم نیز، حتی در بستر بیماری، امید زندگی نگاهش می‌دارد. او «جان سختی»های خود را چنین باز می‌نماید:
«هزار ساله در ختم / که هر چه باد خزانی کند پریشانم
ز نو شکوفه دهم / باز هم جوانه کنم / و هر جوانه نور پر از ترانه کنم!
در یکی از همین «ترانه»ها، حرف معروف «ظلمی» را با می‌تاباند که به قول خودش از نوجوانی «سرلوحه دل بیقرار» خود قرار می‌داده است: «در نومیدی بسی امید است»:

«در دریای شب مشوش»، کشتی به جنگ توفان می‌افتد. «فریاد رعد عاصی و اشک سیاه‌ابر» آفاق را ناپدید می‌سازد و «فاصله مرگ و زندگی» از میان می‌رود ولی تنها یک چیز است که کشتی را از «ژرفنای ظلمت دریای خشمگین» نجات می‌دهد: همان چیزی که «نیروی جاودانه هستی» است. امید!

امیدهای ژاله در بازگشت از مهاجرت اول به وطن، در آزمونه‌های سخت قرار می‌گیرد. رهبران بیشکسوت آرماتی که او نیز بدان دل‌بسته و سالها سرگردانی را به خاطر همین دل‌بستگی بر خود هموار کرده است، دست در دست واپسگرایان انقلابی نهاده‌اند. از خود می‌پرسد چگونه ممکن است «ناخدای یک گروه بزرگ سیاسی... که به تاریخ مبارزات جهانی آشنایی دارد «آنقدر شیفته حوادث» شود که «وقوع آنکیز بیسوم مدرن» را پیش بینی نکند و «به امید هر مونی بی زمینه، شتابزده کشتی را به سمت نادرست براند؟». ژاله، در خود می‌رود و خود را نمی‌یابد. خود را «استرگیزی‌های» می‌بیند در بستر یک سیلاب سرگردان، که از سرزمین جوانی در دیاران دور کنده شده و پس از عمری انتظار و اشتیاق به وطن برگشته و این جا هم گرفتار نوعی درون تنهایی و بلا تکلیفی است: «آنچه انتظار داشتیم، این نیست! کشتی به ساحل نرسید و ما همچنان در دریای آرزوها و «فانتری»ها سرگردانیم...»
آنچه در این آزمون بزرگ به یاری ژاله می‌آید، همان «جان سختی»های امیدوارانه اوست دوباره باز می‌گردد، به جهانی که دست کم در آن بتواند امیدهای خود را پر و بال بدهد:

«می‌خواهم آهنگ تازه تلاطم را آغاز کنم / تا راه کشتی خلیج نشستام را /
به پهنه دریا باز کنم / می‌خواهم رخت و سکوت سده‌ها را / از ذهن گرد گرفته
خویش / از باور همسفرانم، دور کنم / می‌خواهم بلندترین آوایم را
به دورترین آفاق برسانم / که همان بنگرید / من شکوه شادمانه آفرینش /
من خدایگان زمینم / من رها شده، انسانم!...»

● ژاله در شعرهای سالهای مهاجرت دوم اگر چه ذهنیتی پخته‌تر عرضه می‌کند و با چشم و گوش بازتری جهان پیرامون خود را می‌یابد، ولی همان جانمایه قدیمی خود را باز می‌نماید.

همواره بهاری هست که در راه است، درختی هست که شکوفه خواهد کرد، زنگی هست که «پیک مژده‌رسان» آن را به صدا درمی‌آورد و شاعره‌ای هست که همچنان امید را می‌سراید! «چه چاره باید کرد؟... جز آن که باز خود را ساخت؟! باز باید دست به کار شد. «هر آنچه ریشه خشک است»، از کشتزار اندیشه کند و دور انداخت و مثل «درخت بهاران شکوفه‌باران شد» / «سرنوشت عجیبی است». اینهمه «کوههای مه‌آلوده» یکی پس از دیگری از زمین سر بر می‌آورد ولی شاعره پایدار ما آن را باور نمی‌کند! زیرا که او خیلی چیزهای دیگر را هم باور نمی‌کند و این «بی باوری» را چون «سپاوش کسرابی» جانمایه یکی از بهترین سروده‌های خود می‌سازد.

«باور نمی‌کنم که در آن باغ پر بهار / چیزی به غیر زاغ و به جز برگ زرد نیست
باور نمی‌کنم که در آن دشت مردخیز / از بهر یک نبرد دلیرانه مرد نیست!
باور نمی‌کنم همه مستانه خفته‌اند / در راه چاره هیچ کسی ره‌نورد نیست
صد بار اگر بگویی باور نمی‌کنم / باور نمی‌کنم که امید و نبرد نیست...
خواننده‌های ژاله اصفهانی در دیسک تازه از موسیقی دل‌انگیزی همراهی می‌کند از «انیماد» که باید در جای دیگری به آن پرداخت